

تشکیل اجتماعات اولیه بشری در سرزمینهای باستانی در ترکیب بدوی ترین صور زندگی از یکسو و در رابطه قرارداد آن باطورگونه‌های نخستین بشر از سوی دیگر موضوع بحث‌های متفاوتی بوده است و آنچه که در این زمینه در دست داریم در عین حال که حاوی نکات بدیعی است، موید اختلاف نظرها و دیدگاههای بعضاً "بسیار متفاوت هم می‌باشد. از آنجا که این گونه مباحث تکیه بر تاریخی‌گهین و ابهام آمیز دارد هنوز مطالب ناشناخته و بحث‌پذیر بسیاری را باخود دارد که احتمالاً " بررسی‌های بیشتر در آینده شاید بتواند راه‌گشا باشد. با توجه به این نکات است که مقاله "آقای "دکتر اصغر عسکری خانقاه" استاد یار دانشگاه تهران می‌تواند در شناخت این دیدگاهها سودمند باشد.



پیشگفتار

در دوران نکون یا زایش علمی و تاریخی "علوم اجتماعی" سیر تکاملی تفکرات انسانی و نیز گرایش فلسفی - تاریخی آن به "طبیعت" و "انسان" باعث تلفیق اندیشه‌ها در رابطه با آنچه که "جوامع انسانی" خوانده می‌شود، شده است. توجه انسان به خویشاوندیها، منازعات قومی، سنت‌ها، نمادها و باورهای ساکنان سرزمین‌های دور، حرکت و زایش دوباره اندیشه‌ها را به ظهور می‌رساند.

این اندیشه‌ها روز بروز با پیشرفت تکنولوژی یا آنچه که به کشف ذره ذره، اجرام و انرژیهای سرریز از آن تعبیر می‌شود، صورت روشن و آگاهانه‌ای به خود می‌گیرد. از اینکه بدانیم در سرزمین "ملانزی" یا روستای

"اوباجی" (۱) که هزاران فرسنگ با سرزمین های ساکنان "انکا" (۲) و "مایا" (۳) فاصله دارد چه می‌گذرد، حقایقی رابه‌عنوان فرض مسلم اندیشه‌های انسانی از خاطر گذرانده‌ایم. بشرسالهاست که از تاری که به دور خود تنیده بود، بیرون آمده و قدم برعرصه عظیمی گذاشته است که درآن حرکت صنعتی و ماشینی‌زمین‌سکان زندگیش را به مهبل خود در اختیار دارد. در چنین هنگامه‌ایست که فضای سبز اندیشه‌اش در مقابله با مشکلاتی که چهره، غول‌واری دارند و از زندگی اقتصادی‌اش در جریان تاریخی آن مایه می‌گیرند به تیرگی و سیاهی گرائیده، و برای رهایی از این پندی که خود بدست و پای خود زده‌است باید حرکتی و حکمتی جدید بکارگیرد. از اینرو سخن از اقیانوس‌های جدید و با دنیای غیر مکتوف و نادیده می‌زند و می‌خواهد از سرزمین‌ها و انسانهایی که در نظراو حالت اساطیری و افسانه‌ای دارند باخبرشود تا شاید در تلفیق اندیشه‌ها، باورها، طرز زندگی، تشکیلات اجتماعی و سیاسی - مذهبی آنان با آنچه که خود درآن محصور است، بتواند راهی بیابد و نقبی به فردای اندیشمند و روشن خود بزند. برای اینکه چنین حرکتی را بهتر شاهد باشیم، مختصر اشاره‌ای به (انسان)، تحول و تکامل و حرکت تاریخی‌اش لازم است.

آفریقا: نخستین پایگاه حیات انسانی

اگر با تکیه به سرعت گسترش فرضیه‌های علمی ظهور انسان رامشعب‌از پیستانداران "پلاسانتر"ی (Placentaire) بدانیم که در حدود ۱۰۰ میلیون سال پیش دردوره "کرتاسه" (Crétacé) می‌زیستند، یعنی آنرا از پرماتهای اولیه و به عقیده بعضی از دانشمندان فسیل‌شناس از "دریوپیتکوس" (Dryopithecus) مربوط به دوره "موسن" اروپا، که نزدیکترین اجدادشان در جنگلهای مناطق حاره، آفریقا و آسیا همان میمونهای بزرگ آدم نما (اورانگوتان‌ها، گوریل‌ها، شیمپانزه‌ها، و ژیبون‌ها) بودند بدانیم - که در عین حال بزرگترین اجداد انسانهای کنونی نیز هستند - چنین بنظر می‌رسد که برای یافتن منشأ مشترک آنها باید ۳۵ تا ۴۰ میلیون سال به عقب برگردیم. مسلماً "چنین کاری برای یافتن آنچه در فاصله، این سالها بر انسانهای میمون نما تا رسیدن به نزدیکترین صورت شکل یافته‌شان یعنی "استرالوپیتک" (Australopitheque) گذشته است، ساده نیست. با توجه باینکه عمر زمین بین ۴/۵ تا ۵ میلیارد سال است، از اولین نشانه‌های حیات که در ۳ میلیارد سال پیش ظاهر گردیده‌است چنین برمی‌آید که زندگی با ظهور زمین تظاهر نکرده‌است و با بقول پروفیسور "کوپنس" (۴): "زندگی همیشه روی زمین وجود نداشته‌است". ظهور حیات و انسانی که از منابع سرشار آن بهره می‌گرفت به دو عامل "سازش"

و "بهره‌گیری" وابسته بود. سازش و تطابق با محیطی که عوامل سرشار زندگی را در برض خود می‌پروراند، با تفکرات انسان اولیه هم‌آهنگی نمی‌کرد، زیرا اندیشه و شعور قوام نیافته؛ این انسان که در "شرق آفریقا" بدنیا آمده بود فقط تا آنجا گسترش داشت که با دگرگونیهای محیط زیست برای تنازع بقا بجنگد و در این جنگ و گریز با طبیعت پرقدرت، از نظر جسمانی خود را با آن تطابق داده و با محیط سازش کند، و بعد از آنچه در آن نهفته می‌دید با ذهن ابتدائی خود "بهره‌گیری" نماید تا به حیات شکلی موافق دهد. در چنین انسانی که در "آفریقا"، در سومین دوران زمین‌شناسی خود را از دنیای "پریمات" ها خارج می‌نمود، رفته رفته نیروی تفکر تحلیلی کرد و به اصطلاح این آغاز و طلوعه، زندگی جدید او که حداقل به ۱۴ میلیون سال پیش می‌رسد با هوش و دکاوت همراه بوده است. کشف سنگواره‌های این اجداد دور خود را مادیون دیرینه‌شناسان بزرگی چون "کوهل لارسن" (L. Kohi Larsen) آلمانی هستیم که در سال ۱۹۳۹ در "تانزانیا" به کشف قطعاتی از جمجمه و یک تکه از آرواره، "استرالوپیتکوس"، قدیم‌ترین نیای انسانهای کنونی نائل شد و بعدها در سال ۱۹۵۵ "ماری لیکی" (Mary Leakey) دیرینه‌شناس انگلیسی یک عدد دندان از "استرالوپیتک" را در گردنه (Olduvai) واقع در کشور "تانزانیا" بدست آورد و چهار سال بعد جمجمه کامل آنرا کشف نمود که در حدود ۱۶ دندان داشت و عمر آن با آزمایش‌های مربوط به "پیتاسیم-آرگون" به ۱۷۵۰۰۰۰ سال می‌رسید. باین ترتیب بود که دیرینه‌شناسان برای کشف انسان ما قبل تاریخ به آفریقا روی آوردند و "شرق آفریقا" از "تانزانیا" تا دریای قرمز مورد مطالعه قرار گرفت و نشانه‌های این انسانها به صورت سنگواره‌های مشخص در شکافی که به شرق آفریقا داده شده بود در سرزمین‌های "تانزانیا"، "اتیوپی" و "کنیا" کشف (۵) و مشخص شد که انسانها خشکی، و خشکی هوا درست در همان زمان که "گورخرها" و "غزال‌های (آنتی‌لوپ) چمن‌زار ظاهر شدند در صحنه حیات درخشیدند.

در ۱۹۷۵ در ناحیه "آفار" (Afar) در کشور "اتیوپی" بقایای قطعات هفت انسان، ۴ تا ۲۵ ساله کشف شد و معلوم ساخت که این انسانها بطور دسته جمعی زندگی می‌کردند. ابزارهای باقیمانده از این انسانها که در اصطلاح دیرینه‌شناسی به آنها "Homo Habilis" می‌گویند و از "استرالوپیتک گراسیل" (A. Gracile) که در حدود ۳/۵ تا ۴ میلیون سال قبل می‌زیستند منشعب شده‌اند، نشان دهنده آن است که در این دوره انسان از مغز و هوش خود استفاده نموده و دستهای خود را برای ساختن اشیاء و ابزار لازم برای زندگی بکار انداخته است. در احاق‌های خانوادگی این انسانها استخوان حیواناتی که تراش خورده و به صورت ابزارهایی درآمده ملاحظه شده است. همه اینها

نشانه آنست که اسان "Habilis" - سامحیط خود سازش نموده و به شکار ورزی پرداخته است. بقایای یافته شده از اسکلت‌های مربوط به "آنتی لوب" ها و شکافی که در جمجمه آنها است نشان دهنده این حقیقت است که اسان "Habilis" - سه شکار و طعمه خود با سنگ حمله می‌کرده است. در واقع هزاران قطعه سنگ در مقابل اجساد فیل‌ها، اسبان آسی، "آنتی لوب‌ها" و ... این مسئله را تأیید می‌کند که اسان "هابیلیس" از گوشت این حیوانات تغذیه نموده و از این راه با جذب پروتئین‌های لازم نیروی حیاتی و هوش و ذکاوت خود را تضمین می‌نموده است و برای تنازع بقاء با قدرت تمام کوشا بوده است.

از "استرالوپیتک گراسیل" اسان ماقبل تاریخی دیگری بنام "Homo Erectus" جد امی شود، که اولین بار در سال ۱۸۹۱ توسط "اوژن دوبوا" دانشمند هلندی در "ترنبیل" در مرکز جاوه پیدا شد. اسان "ارکتوس" در واقع همان "پیتکانتروپ" (Pithecanthropus) جاوه است که در ۱/۹ میلیون سال قبل می‌زیسته و بعد می‌توان به "سین آنتروپ" (Sinanthropus) - بسا اسان چس (در ۵۰۰ هزار سال پیش) و بالاخره به "آتلانترپ" (Atlantropus) الجزایر و مراکش (۷۰۰ هزار سال پیش) اشاره نمود. اخیراً "ریشارد لیکی" (R. Leakey)، پسر ماری ولوئی لیکی (در "کنیا" نوعی جمجمه اسان "Erectus" را یافته که شبیه انسانهای جاوه در آسیای جنوب شرقی و یکن و آفریقای شمالی و اروپاست.

با مقایسه گنجایش جمجمه اسان "Erectus" (پیتکانتروپ ۸۰۰ سانتی متر مکعب) و اسان "Habilis" (۷۵۰ سانتی متر مکعب) که تا ۲۰۰ هزار سال پیش‌زنده بوده است، چنین برمی‌آید که در پیتکانتروپ‌ها در نتیجه سازش بیشترشان با محیط و شکار و مبارزه با طبیعت، رفته رفته حجم جمجمه به تناسب گوشه‌خواری رشد بیشتری یافته است. از "پیتکانتروپ" به بعد به اسان اندیشه ورز (Homo Sapiens) می‌رسیم که نسان "نئاندرتال" قدیمی‌ترین آن است و هنوز هم از شجره آنها در بین انسان‌های کنونی یافت می‌شود، یعنی ظهور "گرومانیون" (Cro-Magnon) ها بعد از نئاندرتال‌ها بر روی زمین با ظهور "هنر" همراه بوده است. از نسل انسانهای "گرومانیون" هنوز هم سیلابی رامی‌توان یافت چنانکه جمعیتی بنام "گوانش" (Guanches) که ساکن جزایر کناری هستند از نسل انسانهای گرومانیون می‌باشند.

ابزارسازی، مغزو نیروی تکلم، کاربرد سه‌جمعیتی و تشکیل جوامع اولیه انسانی

از آن روز که اسان شعور خود را به کار گرفت و به کارورزی پرداخت و آگاهی اش

درمقابله با خطر تحریک گشت و رشد و تکامل یافت بیش از همه به "حامه" اولیه خود اندیشید. جامه‌ای که در ابتدا صورت بیگانه‌ای داشت. خطر فراوان بود و "میمون جنگلی" یا "دریوپیتکوس" از درخت بهائین آمد و با از دست رفتن جنگلها تحت عوامل جوی ناگهانی و گوناگون ناچار به کنترل خود در روی زمین پرداخت، و با کنجکاوی به محیط اطراف خود نظر دوخت. دنیای جدیدی کشف کرده بود که بوحشت اش می‌انداخت. ناچار باید چاره‌ای می‌اندیشید تا به حیات ادامه دهد. مسلماً "در این مرحله که کف پاهای میمون آدم نما کوچک تر از کف دستهای او بوده و نمی‌توانست وزن بدن را براحتی تحمل کند و حیوان با داشتن انگشتانی که حالت گیره‌ای داشتند زودتر خسته می‌شده قائم ایستادن و دقیقاً "به اطراف خود نظر دوختن را نمی‌توان از او انتظار داشت خصوصاً" که دشمن در کمین بوده و هر آن احتمال از بین رفتن می‌رفته است. این مقابله و رویارویی با طبیعت و دشمن، گاه به ضرر نسل جدید زمینی تمام می‌شده است آنها که قوی‌تر بودند در میدان "تنازع بقا" (۶) باقی می‌ماندند و حیات ادامه می‌یافت آنها که ناتوان و ضعیف بودند مغلوب طبیعت قهار می‌شدند. صدها هزار سال طول کشید تا میمون آدم نما حرکت قائم بخود گرفت و بمرحله تکامل راه یافت. روی دوپای خود ایستاد و باتکیه به هوش و ذکاوت خود که در طی نسل‌ها توسعه می‌یافت به "کار" پرداخت و دستها برای ساختن (ابزار کار) شکل گرفتند (۷)، و حرکت تکاملی آغاز گشت. این حرکت مقدمه‌ای برای جستجو بود که راه به "پناهگاه" می‌برد. جنگلی بودن و تنهایی میوه‌های درختان و ریشه گیاهان تغذیه کردن و زمین سخت را با چنگال کردن واز دندان و پاهای خود بجای ابزار استفاده نمودن شایسته میمونهای اولیه بود. انسان "ابزار ساز" دستهایش را بکار گرفت و به این ترتیب با آزاد نگه داشتن و بکار انداختن دستها برای کار از نسل گذشته خود دوری می‌جست و رفته رفته از جنگل به "غار" پناه می‌برد و رشد حجم مغز از صورت کوریل خارج می‌شد و در حد فاصل میمون انسان نما و انسان کنونی قرار می‌گرفت. "پیتکانروپ" ها و "سینانروپ" ها با حجم مغزی توسعه یافته‌تر (بزرگ ۹۰۰ تا ۱۰۷۵ - ۱۰۵۵ سانتی متر مکعب) (۸) از میمون (۴۰۰ تا ۴۰۰ سانتی متر مکعب) در دست یافتن به "ابزار سازی" کارآئی بیشتری داشتند و بعد ها نشان‌دهنده انسان غار نشین هر چند هنوز از نظر وسعت مغز به انسان کنونی نرسیده بود و تفکرش ابتدایی داشت، ولی ورزیده‌تر و چابک تر و کاری تر بود و در ساختن ابزار کار دستهای نیروی بیشتری داشت و به زندگی در غار و نیز به تشکیل احاق خانوادگی و زندگی اجتماعی برای حمله به دشمن آمادگی بیشتری از خود نشان میداد. انگار از دیر زمان بشیرویی اتحاد و اتفاق آگاه بوده، و زیربنای تنازع بقا را در کرده‌امی و هم‌کاری و اتحاد

می دانسته است. باین ترتیب مسئله انطباق اشیاء با احتیاج انسان مطرح شد و انسانهای اولیه با استعداد و کار و آگاهی از احتیاج روزمره خود از اشیاء موجود در طبیعت، سنگ و چوب و ... ابزارهای لازم کار را ساختند. کار و استعداد کارکردن مهم ترین پدیده و هنر انسان کنونی شد که از سازش با محیط بدست آمد و با راه رفتن - که قدمی مثبت برای انسان شدن است - رابطه برقرار نمود و تکامل طبیعی موجود زمینی یعنی انسان را پی ریزی کرد، و انسان به مرز بی حد و حصر پیشرفت نزدیک شد تا در ارتباط با محیط زیست، اندامهای خود را در معرض تغییرات بیولوژیکی قرار دهد و بقول "م. ایلین-سی. سگال": "تنها ابزارهای انسان تغییر نمی پذیرفتند، خود انسان نیز دستخوش تغییر می شد. این نکته از اسکت‌هایی که در جریان حفاری‌ها بدست آمده‌اند، به خوبی معلوم می‌شود" (۹).

در طی نسل‌های متعددی "کار" به "حرکت" انسانها برای برآوردن نیازهای طبیعی و اجتماعی‌شان شکل داد و اندامهایی که "وظیفه" کارکردن به آنها محول شده بود دارای توانایی، قدرت، و مهارت بیشتری شدند و به این ترتیب با تکمیل ارگانسیم بدن در اثر جذب مواد پروتئینی و رشد مغز، بدن نیز صورت قائم به خود گرفت و "انسان" استوار بر دو پای خود ایستاد و برای هر حرکتی که از آن بعد به پاها و دستهای خود می‌داد توجیهی عاقلانه داشت و این "عقل" و "عریزه" در جوار یکدیگر به فعالیت پرداختند و به دانش و آگاهی او کمک کردند و به حرکت تکاملی‌اش در جهت پدیده‌های مغزی قوام بخشیدند. از این مرحله به بعد کار اجتماعی شکل گرفت و انسانها به کار دسته جمعی (کولکتیو) روی آوردند. برای کسب طعمه و خوراک "قدرت تصمیم‌گیری" میان آمد. شکار حیوانات وحشی با مشارکت گروههای انسانی شروع شد. "تصمیم‌گیری" برای حمله به ماموت‌ها، گوزن‌های وحشی و سایر حیوانات مستلزم "نعور اجتماعی" اولیه بود تا انسانها بتوانند قوانین طبیعت و آنچه را که بطور رایگان در اختیار آنها بود، یعنی گیاهان جنگلی و حیوانات - که منبع غذا و انرژی‌اند - تجربه کنند و از آنچه که در دسترس آنهاست بهره‌گیرند تا با حیف و میل عناصر تغذیه سلسشان مغرض شود. اگر معتقد به نظریه "فلاسه" مادی باشیم: "انسان در زیر تاثیر عوامل اجتماعی زحمت، قواعد و اصول شعور را که در حال نطفه است تکامل داده و کیفیات نوینی بدست آورده و رفته رفته از عالم حیوانات دور گردیده است". "قابلیت سازش حرکت حیوانات سمت نقشه" باشعور، در اثر سازگاری با تکامل سیستم عصبی تکامل می‌یابد و در پستانداران به درجه عالی تکامل می‌رسد. کلبه انواع فعالیت‌های قضاوت برای حیوانات و مایکسان است" (۱۵). در چنین مرحله‌ایست که قوانین و تشکیلات اجتماعی قدم به میدان می‌گذارند.

مغز رشد بیشتری می‌نماید و با تکامل آن که باز با کار و زحمت قرین است انسانها نیاز بیشتری بیکدیگر پیدا می‌کنند و نتیجه این هماهنگی ظهور "زبان" یا بهترین گوئییم "تکلم" است. تکامل حواس که در ارتباط با حرکت دست‌هاست و یگانگی مغز و دست‌ها را تضمین می‌کند، مستلزم آنست که انسان در کار دسته‌جمعی مقاصد و منظور خود را به اعضا گروه تفهیم کند. اگر این برآوردن منظور در انسانهای اولیه ابتدا با ظهور صدا و حرکت دستها بصورت ایما و اشاره توأم بوده است، بعدها با تکامل بیشتر مغز و جایگزین شدن مرکز تکلم در آن بصورت "حرف" درآمد. چنانکه قالب گیری مغز انسان جاوه که متجاوز از ۵۰۰ هزار سال پیش می‌زیسته نشان داده است که واحد بخش مربوط به تکلم در مغز بوده است، ولی اینکه حرف می‌زده یا نه مشکوک است (۱۱). لازم به تذکره است که انسان جاوه گنجایش مغزش بیش از گوریل و شمانزه (بین ۹۰۰ تا ۹۵۰ سانتی متر مکعب) بوده است. هر قدر از انسان جاوه به انسان پکن (با گنجایش مغز ۱۰۷۵ سانتی متر مکعب) و بعد به انسان نئاندرتال نزدیک شویم مغز گنجایش بیشتری می‌یابد (۱۴۰۰ - ۱۳۰۰ سانتی متر مکعب) تا در انسان کرومانیون به ۱۵۰۰ سانتی متر مکعب می‌رسد. به این ترتیب مشاهده می‌شود که مرکز تکلم در مغز تکامل بیشتری می‌یابد و انسان‌ها بتدریج صداهایشان منظم‌تر می‌شود. "سولراک" (Soulairac) سه خوبی نشان داده است که برای حرف زدن شرایط زیر باید جمع باشد:

- ۱- اندیشه‌ای که قابل بیان باشد،
- ۲- علاقه و شوق لازم برای بیان آن اندیشه،
- ۳- توانایی برای بیاد آوردن کلماتی که بطور مستقیم یا فکر قابل عرضه در ارتباط باشد،
- ۴- کاربرد گرامری این کلمات بر طبق معانی آنها،
- ۵- تجمع کلمات بصورت جمله (۱۲).

مسئله محیط زیست و اینکه انسان اولیه در تیزد خود با طبیعت سرکش چگونه تحت تاثیر آن نیز قرار می‌گرفت مورد کنجکاوی علمای طبیعی و فیزیولوژیست‌های بزرگ قرار گرفته است. چنانچه به مطالعات مربوط به عملکرد مغز انسان در کارهای "ایوان پتروویچ پاولوف" فیزیولوژیست بزرگ برگردیم، همان مسئله انعکاس شرطی مطرح خواهد شد، و اینکه ترشح شرطی بزاق در حیوان بعد از اینکه یکبار مثلاً "گوشت یا نان را خورد و بوی آنرا به مشام کشید، در دفعات بعدی با رویت مستقیم غذا یا حتی با استشمام بوی آن همراه خواهد بود. به این ترتیب ملاحظه می‌شود که حیوان با عوامل خارجی که باعث تحریک ارگانسیم او هستند در رابطه است و کلیه فعالیت‌های وی در مقابل با محیط

فارج تابع واکنش‌هایی است که از بدو تولد با آن دست‌گیریمان بوده و از ویژگی‌های خاصی برخوردار می‌باشد. چنانکه "ایوان میخائیلوویچ سجنوف" فیزیولوژیست و پایه‌گذار مکتب فیزیولوژی روسیه و نویسنده کتابهای مشهوری چون "انعکاسهای مغز - ۱۸۶۳" "عناصر تفکر - ۱۹۰۳" می‌گوید: "ارگانیسم نمی‌تواند بدون حمایت محیط خارج به زیادت خود ادامه دهد، از اینرو تعریف علمی ارگانیسم باید شامل محیطی که ارگانیسم تحت تاثیر قرار می‌دهد نیز باشد" (۱۳).

با توجه به نظریات برخی از دانشمندان چون "بلاک" که شروع تکلم انسان را به دورانی دور مربوط می‌کند، می‌توان حتی تصور نمود که "سینانتروپ" ها تکلم کرده‌اند و صداهای آنها واضح‌تر و روشن‌تر ادا می‌شده ولی کاملاً "صورت ابتدایی" بوده است.

"دو آذر سال ۱۸۹۹ با توصیف دقیقی از حمله "پیتکاتروپ" اظهار می‌کند که این موجود تکلم می‌نموده است. "داروین" عقیده دارد: "هنگامیکه تکلم به صورت تدریجی و غیره هر دو بکار رفت، در تکامل شعور گام بزرگی برداشته شد. زیرا استعمال مداوم زبان در مغز منعکس شد و اثر جدانابذیری در آن باقی گذاشت و این گام خود در تکامل و بهبود زبان اثر گذاشت... زبان یعنی مونتور عجیبی که محرک رشته‌های فکری است و هرگز بر اثر احساس محض نبود بوجد آید، و یا اگر هم بوجد می‌آمد، نمی‌توانست ادامه یابد و تعقیب شود" (۱۴).

"میخائیل نستورخ" در کتاب منشاء انسان می‌گوید: آغاز و تکامل زبان که محتملاً "انسان آنزاد در همان مراحل اولیه تحصیل کرد در تکامل مغز انسان دارای اهمیت استثنایی بود. شروع آن هنگام تبدیل مبمون آدم‌نما به انسان، یعنی در میان انسان‌های در شرف تکوین بوده است. در مشخص کردن مراحل تاریخی فرهنگ و تمدن، مطالب زیرین درباره نخستین مرحله یعنی مرحله "پست بربریت اظهار شده است: "انسان در دوران صاوت زاده شد هنوز در مسکن اولیه اش، یعنی در نواحی جنگلی استوایی و نیمه‌استوایی تاحدی روی درختان می‌زیست؛ همین امر به تنهایی می‌تواند بقای او را در برابر حیوانات درنده‌ی درگ توجیه کند. میوه‌ها و دانه‌های مغز دار و ریشه‌ها غذای او را تشکیل می‌داد؛ به وجود آمدن زبان بزرگترین موفقیت این دوره بود. هیچیک از مردمی که در دوره تاریخی نامخته شده‌اند دیگر در این مرحله ابتدایی نبوده‌اند. اگر چه این دوره هزاران سال طول کشیده، لکن ما هیچ دلیل روشنی بر وجود آن در دست نداریم. اما وقتی اشتقاق انسان را از حیوان می‌پذیریم، به پذیرش مرحله انتقالی نیز ناگزیریم (۱۵).

بنا بر آنچه گذشت، چنین بر می‌آید که تکلم از آن انسان است و بس و به همین

دلیل "ایوان پترویچ پاولوف" (۱۶) طبیعت شناس روسی آنرا صفت مخصوص فکر انسانی می‌دانست. "پاولوف" عقیده دارد: "هنگامیکه دنیای تکامل یافته حیوان به مرحله انسانی رسید، عاملی به غایت مهم به مکانیسم های فعالیت عصبی افزوده شد. حیوان واقعیت را تقریباً "و منحصراً" از طریق محرک ها و نشانه هایی که این محرک ها در نیم کره های مغز به جا می‌گذارند و مستقیماً "سلولهای خاص اعصاب بینایی و شنوایی با اعصاب ارگانیک منتقل می‌شوند، درمی‌یابد و این چیزی است که ما نیز بشکل تاثیرات، احساسات و تصورات از دنیای اطرافمان چه طبیعی و چه اجتماعی داریم. به استثنای کلماتی که می‌شنویم یا می‌بینیم این نخستین دستگاه نشانه‌های واقعیت است و بین انسان و حیوانات مشترک می‌باشد. اما نطق دومین دستگاه نشانه‌های واقعیت را تشکیل می‌دهد که مختص انسان‌ها است. . . از سوی دیگر همین نطق است که ما را بصورت انسان درآورده است. . . (۱۷). از طرفی: "دکارت" قبلاً گفته بود که: حیوانات فکر نمی‌کنند، زیرا که حرف نمی‌زنند، اما در عصر ما "ژان پیهوتو" (۱۸) عضو آکادمی علوم فرانسه عقیده دارد: حیوانات فکر می‌کنند اما نمی‌دانند که فکر می‌کنند.

باتوجه به کلیه عقاید و افکار این عالمان چنین بر می‌آید که انسان کنونی این موجود پیچیده در جریان تکامل تدریجی خود در طی قرون متعادی طبیعت را فتح نموده و بقولی از همه پیشی گرفت و با استفاده از قدرت عقل و شعور و دستهای خود برای ساختن وسایل کار و نیز با تکیه به نیروی تکلم که در پیشبرد مقاصد اولیه‌اش در شکار و کشاورزی و جمع آوری میوه‌های جنگلی و کار دسته جمعی به او کمک می‌کرد، جامعه خود را شکل داد، با محیط زیست سازش نمود و به تفکر پرداخت و بازایش افکار جدید و به ارتقاء مغز و حواس پنجگانه به جهان پیرامون خود کنجکاوانه نگریست و بفکر چاره اندیشی افتاد. از زندگی جنگلی خارج شد و بداخل غار پناه برد و بعد، به بیابانگردی و بادیه‌نشینی پرداخت و مهاجرت کرد و جهان جدیدی کشف نمود تا بدانجا که در این حرکت تاریخی خود به فنون و معیشت دست یازید و کشاورزی شد و بالاخره به شهرنشینی گرایید. در این حرکت تداومی و در جوش پیرخروشی که در طی میلیونها سال بر انسان گذشت او توانست به جامعه ابتدایی خود شکل بدهد و رابطه اجتماعی‌اش را با گروههای دیگر مستقر سازد و با اصطلاح بایر خوردهای اجتماعی خود، کنشهای اجتماعی مربوط به محیط‌اش را پردازد و نگهدارد و با انسانهای محیط خود آمیزش کند. مسلماً در این برخوردها گاه احساس و غرائز متقابل در هم ادغام می‌شدند و زمانی همدیگر را می‌رانندند؛ از اینرو تفکر بزرگترین زیر بنای ارتباطات متقابل اجتماعی شد و انسانها بر طبق قرار دادهای جدید اجتماعی به مرز و بوم‌های جدیدی روی آوردند و قانون خانواده و زمین رایج ریزی

کردند و دفاع از حاکمیت سرزمین‌ها به میان آمد و با کشت محصولات کشاورزی و بهره‌برداری از زمین مسئله حاصلخیزی خاک یا خشکی زمین مطرح گشت و اقتصاد برای ادامه زندگی عامل پایداری بود که چشم پوشی از آن و ندیده گرفتن عوامل موثر در آن مترادف بود با مرگ گروه‌ها، قبایل، عشیره‌ها، و کلان‌هایی که به مرور زمان صورت شکل یافته‌ای گرفته بودند. اگر به مختصر اشارتی قناعت کنیم، باید از اتحاد گروه‌ها و اقتصادی بودن انسانها سخن بگوئیم و به گفتار "دکتر امیر حسین آریان پور" بسنده کنیم که "انسان هیچگاه "فرد" به شمار نمی‌آید، بلکه انسان که اصلتا "انسان اقتصادی" (Homo-Economicus) است، در همه حال "انسان اجتماعی" (Homo-Politicus) یا "جامعه‌زی" (Socius) یا "شخص" (Person) شمرده می‌شود (۱۹).

زیر نویس‌ها

- ۱ - "اوباجی" روستایی است در "سنگال شرقی" و در سرزمین "بصری".
- ۲ - "Inca" نامی که بقدرت سیاسی ساخته شده در کشور "پرو" بوسیله کلان‌های بعضی از قبایل، قبل از کشورگشایی اسپانیاییها داده شده است. تمدن انکا و امپراطوری انکا از آن آمده است.
- ۳ - "Maya" کلمه‌ای است بومی و مربوط به تمدن‌های کهن آمریکای مرکزی. هنر مایا و تمدن مایا از آن منشعب شده است.
- ۴ - "Y. Coppens" دیرینه‌شناس و ماقبل‌تاریخ‌شناس بزرگ فرانسوی و معاون موزه انسان در پاریس.

۵ - به مقاله "کوپتس" تحت عنوان زیر مراجعه شود:

"L'Afrique, berceau de l'humanité?"

- ۶ - نتیجه "تنازع بقا"، بقا اصلح است. داروین به این کیفیت نام "انتخاب طبیعی" نهاده است: یعنی طبیعت آنهایی را برای بقا انتخاب می‌کند که واحد صفت ممتاز و مفیدی در تنازع باشند. نقل از کتاب: "آیا انسان زاده میمون است"، دکتر محمود بهزاد، شرکت کتابهای جیبی، چاپ اول، ۱۳۴۳، صفحه ۱۰۷.
- ۷ - حجم مغز رفته رفته رشد و تکامل یافت، چنانچه از ۴۰۰ - ۳۰۰ گرم در میمون و ۶۰۰ - ۵۰۰ گرم در گوریل به ۱۵۰۰ گرم در انسان کرومانیون رسید.
- ۸ - بعضی از دانشمندان گنجایش جمجمه انسان حاوه با "پیتکانتروپ" ۹۴۹ سانتی متر مکعب می‌دانند!

۹ - م، ا، ایلین. ی. سیگال: چگونه انسان غول شد. جلد اول، داستان تکامل

- انسان، کتابهای سیمرغ، ترجمه آذر آریان پور، صفحه ۱۴۱.
- ۱۰- پیدایش انسان و عقاید داروین، اثر آ. ای. قاراپوین، چاپ سوم، مرکز نشر سپهر، ترجمه عزیر محسنی، صفحه ۸۵.
- ۱۱- آ. آ. انسان زاده، میمون است، دکتر محمود بهزاد، شرکت کتابهای حمیدی، چاپ اول، ۱۳۴۳، صفحه ۷۹.
- ۱۲- به نقل از کتاب "Anatomie anthropologique" تالیف ژرژ اولیویه.
- ۱۳- م. سچوف، فعل و انفعال ساتی در زندگی حیوانات، نشریه ندای پزشکی، شماره ۲۶، سال ۱۸۶۱، به نقل از کتاب منشاء انسان.
- ۱۴- منشاء انسان، اثر میخائیل نستورخ. نشر اندیشه، چاپ سوم، ۱۳۵۵، ترجمه مشرف الملک دهکردی و دکتر محمدطیوری، صفحه ۳۸۹. به نقل از کتاب منشاء انسان تالیف چارلز داروین، نیویورک، صفحه ۷۸۵.
- ۱۵- نستورخ، منشاء انسان، صفحه ۳۹۰، پارگراف اول، به نقل از منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، جلد دوم، صفحات ۱۵۵ و ۱۵۶، سال ۱۹۵۸.
- ۱۶- پاولوف فیزیولوژیست روسی، متولد ۱۸۴۹ در شهر ریازان (Riazan)
- ۱۷- برگزید، کارهای پاولوف، ترجمه م. م. ص. پیویازند. انتشارات مازیار، چاپ دوم، اسفند ۵۴، صفحه ۳۹.
- ۱۸- Jean. Piveteau. مولف کتاب "Origine et Destiné de L'Homme"
- ۱۹- زمینه، جامعه شناسی، آگ برن و نیم کف. اقتباس: ا. ح. آریان پور، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴، صفحه ۱۸.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی